

برداشت از محمد غفوری و محمد دبیرسیاقی؛ فقط ایده‌ای برای تأمل بیشتر

مشرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی (۵۸۵ تا ۶۰۶ هـ.ق. - ۶۹۱ تا ۶۹۴ هـ.ق.) (۵۶۸ تا ۵۸۸ هـ.ش. - ۶۷۱ تا ۶۷۴ هـ.ش. / ۱۱۸۹ تا ۱۲۱۰ م. - ۱۲۹۲ تا ۱۲۹۵ م.)، در عصر رواج تملق و چاپلوسی، و در زمانی که سنت ادب فارسی وسیله‌ی کسب نام و نان و هجو این و آن است، و زورمندان تهی از دانش، به قصاید بلند مدح و ستایش خو گرفته‌اند، با حق گویی گستاخانه‌ای که ملک مسلم اوست، توانایان عصر خود را درس رهبری مبتنی بر دین و اخلاق و انسانیت می‌دهد.

نخستین باب گلستان که در سیرت پادشاهان است، و هم‌چنین، باب اول بوستان که در زمینه‌ی هوش و تدبیر و رأی سخن رفته آیین مملکت داری ویژه‌ای پیش نهاد می‌کند. پاسداری، رفاه مردم، تأمین امنیت، نظام استخدامی، تدابیر جلب مسافر و جهانگرد، نظارت بر کارگزاران، آموزش‌های شغلی، دادورزی، حق‌پذیری، نصیحت‌نویسی و آیین جنگ و تدبیر سپاه را به روشنی بیان و با آوردن داستان‌های مناسب، مطالب را رساتر می‌کند؛ و نیز ژرف‌نگری در اخلاق و رفتارهای انسان‌ها، تعمق در احوال دوستان و دشمنان و دقت در کنش‌ها و واکنش‌های متقابل آنان به طور طبیعی، سعدی را متوجه مبانی و موضوع‌ها و، حتی، اهمیت نهادهای سیاسی، و جنگ و صلح می‌کنند و او را به این نتیجه می‌رسانند که: «سه چیز بی سه چیز، پایدار نماند: مال بی تجارت، علم بی بحث و ملک بی سیاست.»

مطیع کردگار بودن و حق روی

پادشاه اگر به حق روی عادت کرده باشد دلش قوی و استوار و نیز خداوند، «نگهبان و یاور» او خواهد بود.
چو حاکم به فرمان داور بود خدایش نگهبان و یاور بود (دیباچه‌ی بوستان، ص. ۲۰۹)
از سیرت پادشاهان یکی آن است که به شب بر در حق‌گدایی کنند و به روز بر سر خلق، پادشاهی

دادگری در مورد زیردستان

پادشاه اگر بر زیردستان خود ستم کند بالاخره، «شوکت و پادشایی» خود را از دست خواهد داد.
خبرداری از خسروان عجم که کردند بر زیردستان ستم
☞ نه آن شوکت و پادشایی بماند نه آن ظلم بر روستایی بماند (بوستان، باب ۱، ص. ۲۳۰)

حاکم مملکت اگر می‌خواهد دلی آسوده داشته باشد باید «دل دردمندان ز بند برآورد» و گرنه «پیشانی خاطر دادخواه» پادشاه را از مملکت بر می‌اندازد و در آن مملکتی که «ضعیف از قوی بارکش باشد» خواب خوش بر آن پادشاه حرام است. سعدی بقای مملکت را در وجود یک شرط می‌داند و آن هم این‌که:

بقای مملکت اندر وجود یک شرط است که دست هیچ قوی بر ضعیف نگماری (قصاید فارسی، ص. ۷۵۲)

پاس داشتن خاطر درویشان و درماندگان

سعدی در داستانی تأکید می‌کند که: «ملوک از بهر پاس رعیت‌اند نه رعیت از بهر طاعت ملوکن».
☞ پادشه، پاسبان درویش است گرچه رامش به فر دولت اوست
☞ گوسپند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست
« گلستان، باب ۱، ص. ۶۲»

و نیز از زبان انوشیروان به سلاطین اندرز می‌دهد:

☞ که خاطر نگه دار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس چو آسایش خویش جویی و بس

نیاید به نزدیک دانا پسند شبان خفته و گرگ در گوسفند

برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاج دار

بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۱»

نکو داشتن خردمندان : از دیدگاه سعدی، خردمندان مایه‌ی جمال ملک هستند پس، پادشاهان در اداره‌ی امور مملکت باید از این گونه افراد بیشتر بهره گیرند چنان که می‌فرماید: (ملک از خردمندان جمال گیرد و دین از پرهیزگاران کمال یابد. پادشاهان به صحبت خردمندان از آن محتاج‌ترند که خردمندان به قربت پادشاهان).

پندی اگر بشنوی ای پادشاه در همه عالم به از این پند نیست

جز به خردمند مفرما عمل گرچه عمل کار خردمند نیست

گلستان، باب ۸، ص. ۱۷۲

مصلحت اندیشی : در این مورد باید گفت نظریات اجتماعی و سیاسی سعدی بیش از آن که متأثر از آرمان‌گرایی یا برخاسته از عواطف و احساسات شاعرانه باشد از مصلحت اندیشی او سرچشمه می‌گیرند و بر ادراک و حسابگری استوارند. در قلمرو سیاست، سعدی معتقد است که در عرصه‌ی سیاست گام نهادن، بویژه خدمت امیران کردن و به اصطلاح شاعر در «عمل پادشاه بودن» در عین حال، که سودمند است بس خطرناک نیز می‌باشد:

عمل پادشاهان چون سفر دریاست، سودمند و خطرناک؛ یا گنج برگیری یا در رنج بمیری.

یا زر به هر دو دست کند خواجه در کنار یا موج افکندش مرده بر کنار

گلستان، باب ۱، ص. ۵۳

خردمندی و بخشاینده‌گی

دو صفت بخردی و بخشایش باید در وجود پادشاه، مستحکم و استوار باشد تا بتوان در اقلیم و ملک وی زندگی کرد.

طبیعت شود مرد را بخردی به امید نیکی و بیم بد

گر این هر دو در پادشاه یافتی در اقلیم و ملکش بنه یافتی

که بخشایش آرد بر امیدوار به امید بخشایش کردگار

بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۱»

آباد کردن مملکت کوشش برای آبادانی و ایجاد وسایل زندگی و آثار خیر از وظایف پادشاه است: عمارت مسجد و خانقاه و آب انبار و چاه‌ها بر سر راه، از مهمات امور مملکت اند. زیرا: نمرود آن که ماند پس از وی به جای پل و آبی و خوان و مهمان سرای

بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۴»

ناپسند داشتن گزند به دیگران

به نظر سعدی اگر پادشاه موجب گزند و آزار رعیت گردد، بویی از آسایش و آرامش در سرزمین او به مشام نخواهد رسید.

گزند کسانش نیاید پسند که ترسد که در ملکش آید گزند و گر در سرشت وی این خوی نیست در آن کشور آسودگی بوی نیست

بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۱»

مجازات خراب کاران و مفسدان

سعدی برای خراب کارانی که در مملکت، آشوب و نفاق انگیزند دو نوع مجازات پیش نهاد می‌کند:

غریبی که پر فتنه باشد سرش میازار و بیرون کن از کشورش و گر پارسی باشدش زادبوم به صنعاش مفرست و سقلاب و روم

هم آن جا امانش مده تا به چاشت نشاید بلا بر دگر کس گماشت که گویند برگشته باد آن زمین کزو مردم آیند بیرون چنین بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۳»

رازداری در مسایل سیاسی

سعدی توصیه می کند که در مسایل جنگ و حکومت باید رازدار بود و اسرار نظامی را منتشر نساخت و در نهان به چاره ی کار پرداخت و تدارکات جنگی را از همگان پوشیده داشت.

به تدبیر جنگ بداندیش کوش مصالح بیندیش و نیت بیوش
منه در میان راز با هر کسی که جاسوس هم کاسه دیدم بسی
بوستان، باب ۱، ص. ۲۵۳

نگنجیدن دو پادشاه در یک ملک (وحدت حکومت)

مسلم است که در هر مملکتی تنها یک پادشاه می گنجد و وجود «دو پادشاه اندر ولایتی» غوغا و فتنه به پا خواهد کرد، زیرا، پادشاهان، ظالم و زورگو هستند و دو فرد زورگو نمی توانند در یک جا زندگی کنند.
ادوارد براون «نیز به همین نکته اشاره می کند و در کتاب خود می نویسد: سلطان محمد عثمانی در پاسخ نامه ی شاهرخ در عذر خواهی از قتل سه بردار خود، به سخن سعدی استشهد می کند که: «ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند».

سپردن سلطنت به جانشین

طبق سنت دیرینه هر پادشاهی قبل از مرگ خود، فرد مناسبی را جانشین خود قرار می دهد که این مقام نیابت در درجه ی اول از آن پسر پادشاه خواهد بود. هم چون آلب ارسلان که پسرش بعد از وی تاج پادشاهی را بر سر نهاد، یا همانند ابوبکر سعد که بعد از پدرش، سعد زنگی، به حکومت پارس رسید. گاهی نیز «سلطنت ران صاحب شکوهی» چون «در دوده، قایم مقامی» نداشته است و کشور را به شیخی می سپارد.

گرامی داشتن مسافران و بازرگانان

سعدی درباره ی بیگانگان نیز دستورالعملی دارد و می گوید: نباید خاطر بازرگانان را آزاد، بلکه باید راه و رسم پسندیده و مقبولی با بازرگانان دیگر نقاط داشت و با سوداگران و بازرگانان به خوبی رفتار نمود و در بهبود حال آنان توجه کرد، زیرا، کشوری که بیگانگان از آن رنجیده دل گردند، دیری نباید که به تباهی گراید و ویرانی بدان جا راه یابد، زیرا، سیاح و جهان گرد نام نیک را از جایی به جایی می برد؛ و به هر حال، عقیده دارد که مهمان را باید محترم شمرد و مسافر را باید گرامی داشت، ولی، احتراز از بیگانه را نیز لازم دانسته است.

«غریب آشنا باش و سیاح دوست *** که سیاح، جلاب نام نکوست
«نکودار ضیف و مسافر عزیز *** وز آسیبشان بر حذر باش نیز
«ز بیگانه پرهیز کردن نکوست *** که دشمن توان بود در زی دوست

بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۳»

رعایت عدالت و دادگری : اساس عالم مطلوب سعدی، عدالت است و دادگستری. یا به تعبیر او «نگهبانی خلق و ترس خدای». به همین سبب نخستین و مهم ترین باب بوستان خود را بدین موضوع اختصاص داده است. وی فرمان روایی را می پسندد که روی اخلاص بر درگاه خداوند نهد؛ روز، مردمان را حکم گذار باشد و شب، خداوند را بنده ی حق گزار، زیرا، معتقد است کسی که از اطاعت خداوند سر نیچد هیچ کس از حکم او گردن نخواهد پیچید. پندهایی از زبان پدر به هرمز و نصیحت پدر به شیرویه نیز به منزله ی زمینه و طرحی است برای پدید آوردن چنین دنیایی و دادپیشگی :

شنیدم که در وقت نزع روان *** به هرمز چنین گفت نوشیروان
«که خاطر نگه دار درویش باش *** نه دربند آسایش خویش باش..
«خرابی و بدنامی آید ز جور *** رسد پیش بین این سخن را به غور
«بر آن باش تا هرچه نیت کنی *** نظر در صلاح رعیت کنی
«الا تا نیچی سر از عدل و رأی *** که مردم ز دست نیچند پای
«گریزد رعیت ز بیدادگر *** کند نام زشتش به گیتی سمر

» از آن بهره‌ورتر در آفاق کیست *** که در ملک رانی به انصاف زیست
« بوستان، باب ۱، صص. ۲۱۲۱۱»

» به این ترتیب، سعدی پیشرفت حکومت را متکی بر پیوند با مردم می‌داند. برای استقرار عدالت، به عقیده‌ی او راه آن است که در هر کار صلاح رعیت در نظر گرفته شود. اشخاص خداترس را بر مردم بگمارند و به کسی که مردم از آنان در رنج‌اند کاری نسپارند. پیروزی در آن است که مردم راضی باشند و خوش دل. در جهان مطلوب سعدی، ستم و بیداد مذموم است از این رو، کیفر دادن به عامل ظلم دوست بر فرمانروا واجب می‌نماید. در ولایتی که راهزنان قدرت یابند لشگریان را مقصر می‌داند و مسؤول. در مدینه‌ی فاضله‌ی سعدی رعایت خاطر غریبان نیز به همان نسبت واجب است که ادای حق مردم بومی. بی‌سبب نیست که از زبان مردی در بر و بحر سفر کرده و ملل مختلف آزموده و دانش آموخته، بهترین صفت شهری را آسوده دلی مردم آن جا می‌شمرد. جهان داری موافق شریعت، مطلوب سعدی است و کشتن بدکاران را به فتوای شرع روا می‌داند.

» هر قدر دادگری در جهان اندیشه‌ی سعدی مطلوب است و سودمند، بیداد زشت است و زیان خیز. جامعه‌ی عدالت پیشه‌ای که سعدی آرزومند است وقتی انسانی‌تر جلوه می‌کند که عاقبت بیدادگری در نظر گرفته شود. از این رو، گاه از سرنوشت دو برادر سخن می‌رود: یکی عادل و دیگری ظالم که اولی پس از مرگ پدر به واسطه‌ی عدل و شفقت در جهان نامور شد و دیگری ستم ورزید و دشمن بر او دست یافت:

شنیدم که در مرزی از باختر *** برادر دو بودند از یک پدر..

» مقرر شد آن مملکت بر دو شاه *** که بی‌حد و مر بود گنج و سپاه

» به حکم نظر در به افتاد خویش *** گرفتند هر یک یکی راه پیش

» یکی عدل تا نام نیکو برد *** یکی ظلم تا مال گرد آورد

» یکی عاطفت سیرت خویش کرد *** درم داد و تیمار درویش کرد..

» سر آمد به تأیید ملک از سران *** نهادند سر بر خطش سروران

» دگر خواست کا فرون کند تخت و تاج *** بیفزود بر مرد دهقان خراج..

» چو اقبالش از دوستی سربتافت *** به ناگاه دشمن بر او دست یافت..

« بوستان، باب ۱، صص. ۲۳۱۲۳۰»

» در حکایت دیگر ناخشنودی مردم از حکم رانی که ظلم پیشه بود نموداری دیگر از این شقاوت است و حال آن که خوش دلی و دعای زبردستان از بند محنت رسته کافی است بزرگی را از بیماری صعب برهاند. در بوستان هر چیز موجب هشیاری است و انتباه، خاصه از تحول و انتقال حشمت و نعمت فراوان یاد می‌شود. جایی کله‌ای با مردی در سخن است که من روزی فرماندهی داشت:

شنیدم که یک بار در حله‌ای *** سخن گفت با عابدی کله‌ای

» که من فرماندهی داشتم *** به سر بر کلاه مهی داشتم

» سپهرم مدد کرد و نصرت وفاق *** گرفتم به بازوی دولت عراق

» طمع کرده بودم که کرمان خورم *** که ناگه بخوردند کرمان سرم

« بوستان، باب ۱، صص. ۲۳۳»

» دادگری پادشاه باید به آن حد باشد که تمام زمین در سایه‌ی او، احساس امنیت کند همچو «خلق در شکم مادر» و این امر ممکن نیست مگر در حمایت صاحب دلان و با یاری دست همت مردان و نیز با «سر بر آستانه‌ی حق» گذاشتن به هنگام شب و جهان داری عادلانه به هنگام روز.

» سعدی در جهان ایده آل خود سیره‌ی حکم رانی کسانی را می‌ستاید که همه به زبردستان می‌اندیشند و رعایت جانب آنان. چنان که از فرماندهی دادگر یاد می‌کند که همیشه قبایی ساده داشت و بیش از هر چیز به فکر آسایش دیگران بود:

شنیدم که فرماندهی دادگر *** قبا داشتی هر دو روی آستر

» یکی گفتش‌ای خسرو نیک روز *** ز دیبای چینی قبایی بدوز

» بگفت این قدر ستر و آسایش است *** وز این بگذری زیب و آرایش است

« بوستان، باب ۱، صص. ۲۲۱»

یا عمر بن عبدالعزیز که در خشک سالی، نگین گران بهای انگشتری خود را فروخت و بهایش را «به درویش و مسکین و محتاج داد»

❦ یکی از بزرگان اهل تمیز ❦❦❦ حکایت کند ز ابن عبدالعزیز

❦ که بودش نگینی در انگشتری ❦❦❦ فرومانده در قیمتش جوهری..

❦ قضا را درآمد یکی خشک سال ❦❦❦ که شد بدر سیمای مردم هلال..

❦ بفرمود و بفروختندش به سیم ❦❦❦ که رحم آمدش بر غریب و یتیم

❦ به یک هفته نقدش به تاراج داد ❦❦❦ به درویش و مسکین و محتاج داد..

❧ بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۴»

❦ در کتاب نصیحه الملوک نیز سخنانی در مورد عدل ذکر شده از جمله: «حاکم عادل به مثال دیوار محکم است هر گه که به ستم میل کند بدان که

روی در خرابی دارد»

❦ «پادشاهی که عدل نکند و نیک نامی توقع دارد بدان ماند که جو همی کرد و امید گندم دارد». هم چنین، اردشیر می گفت: شاه باید داد بسیار کند

که داد، مایه‌ی همه‌ی خوبی‌هاست و مانع زوال و پراکندگی ملک است و نخستین آثار زوال ملک این است که داد نماند و چون پرچم ستم به دیار

قومی بجنبد شاهین داد با آن مقابله کند و آن را واپس زند.

❦ در مورد پادشاه دادگر احادیثی نیز وجود دارد از جمله: «السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم». یعنی، پادشاه دادگر، سایه‌ی خداوند بر

روی زمین است که هر ستم‌دیده‌ای به او پناه می‌برد.

❦ پادشاه دادگر در عین حال، که مراقب اوضاع مملکت است باید «پدروار» بر فرمان بران و زیر دستان خویش حکم راند و به هنگام لزوم بر آنان خشم

آورد یا آب از دیده‌شان پاک کند. «خطاب حاکم عادل مثال باران است» حال «چه در حدیقه‌ی سلطان باشد چه بر کنیسه‌ی عام»؛ پادشاه منصف آن

است که انصاف و داد را بین همه‌ی خلق به تساوی رعایت نماید به طوری که نه مال زید بر او حلال باشد و نه خون عمرو بر او حرام.

❦ سعدی بر این عقیده است که پادشاه عادل به خاطر رعایت دادگری و پاسبانی از ممالک خویش، باید حاضر به تهی شدن خزینهاش باشد، اما،

رعیتش آزرده خاطر نگردند ❦ :

عدل و انصاف و راستی باید ❦❦❦ و خزینه تهی بود شاید

❦ نکند هرگز اهل دانش و داد ❦❦❦ دل مردم، خراب و گنج، آباد

❦ پادشاهی که یار درویش است ❦❦❦ پاسبان ممالک خویش است

❧ مثنویات، ص. ۸۴۷»

❦ ارادت سعدی به حاکمان عادل

❦ سعدی آرزو می‌کرد فرمان روایان آن روزگار این چنین می‌کردند. این نکته‌های آموزنده را وی با اتابک ابوبکر بن سعد در میان می‌گذارد با صداقت.

در لحن او گزافه‌گویی‌های آن عصر راه ندارد. طبع وی خواهان این نوع مدیحه گفتن نیست. او در جای جای کلیات خود از حکم رانان سرزمین پارس

که از اتابکان سلغری بودند یاد کرده و آنان را به خاطر عدالتشان ستوده است، اتابک ابوبکر در نظر او از آن رو ارجمند است که دین پرور است و دادگر

و درویش دوست :

چنین پادشاهان که دین پرورند ❦❦❦ به بازوی دین گوی دولت برند

❦ از آنان نبینم درین عهد کس ❦❦❦ وگرهست بوبکر سعد است و بس

❧ بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۰»

❦ سعدی افتخار می‌کند به این که در روزگار بوبکر سعد زندگی می‌کند و او را رحمت خدا می‌خواند:

دعا گوی این دولتم بنده وار ❦❦❦ خدایا تو این سایه پاینده دار

❦ خدایا به رحمت نظر کرده‌ای ❦❦❦ که سایه بر خلق گسترده‌ای

❧ بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۰»

❦ شیخ شیراز آن قدر به اتابک ابوبکر ارادت نشان می‌دهد که، حتی، کمال کتاب گلستان خود را بسته به پسند او می‌داند:

کتاب گلستان تمام آن گه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاه شاه جهان پناه، سایه‌ی کردگار و پرتو لطف پروردگار،.... و به کرشمه لطف

☞ مقصود سعدی از مدح امرا و رجال نام دار زمان خویش آن است که با ذکر صفات و عناوین مختلف برای آنان، اندیشه‌ی خود را در باب حکومت و سیاست و کشورداری و نیز خصلت یک حاکم ایده آل را بیان نماید.

☞ سعدی ابوبکر بن سعد زنگی را مظهر نکونامی و عدالت، بحر بخشایش و کان جود می‌داند به همین منظور برای او دعای خیر می‌کند و از خدا برای وی تن درستی و جمعیت خاطر می‌طلبد و زبان آوری را که در این امن و داد سپاس او را نگوید آرزو می‌کند که زبانش بریده باشد. دعای سعدی در حق ابوبکر سعد از این گونه است «که توفیق خیرت بود بر مزید» و از خداوند برای او آرزو می‌کند: «دل و دین و اقلیمت آباد باد.»

☞ استاد سخن، سعدی، اتابکان پارس را خاندان پاک و اصیل می‌داند پس، به جانشینان آنان نیز به دیده‌ی احترام می‌نگرد و آنان را «خلف نام بردار» معرفی می‌کند و آرزو می‌نماید که فلک، یاورشان باشد. وی چون اتابکان پارس را کریم و بخشنده می‌داند پس، بندگان و زیردستان آنان را نیز متصف به همین صفت می‌کند ...» ☞ :

طایفه‌ای خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده، طالب نام‌اند و معرفت، صاحب دنیا و آخرت چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل... اتابک ابی بکر سعد ادام... ایامه و نصر اعلامه.»

« گلستان، باب ۷، ص. ۱۶۹ »

☞ در جایی دیگر ابوبکر سعد در صفت آزادمردی، همانند «حاتم» معرفی شده «آن که دست نوال نهد همتش بر دهان سؤال» و از عدل او «این خاک فرخنده بوم»، «بر اقلیم یونان و روم» سر می‌افزاد و بشارت باد بر خداوند شیراز که «جمهور در سایه‌ی همتش مقیم‌اند و بر سفره‌ی نعمتش...»

☞ سعدی به سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی نیز به دیده‌ی احترام نگریسته است و او را متصف به صفاتی چون: «جوان بخت روشن ضمیر»، «بزرگ دانش»، «بلند همت»، «هوشمند»، «در مکنون یک دانه» «پیرایه‌ی سلطنت خانه» می‌داند که در کرم و بخشش، آب دریا برده است و در رفعت و والایی، محل ثریا برده. پس، به جهت درویش دوستی و دادگری، سعدی برای وی آرزوی پایبندی می‌کند:

خدایا تو این شاه درویش دوست *** که آسایش خلق در ظل اوست

بسی بر سر خلق پاینده دار *** به توفیق طاعت دلش زنده دار

برومند دارش درخت امید *** سرش سبز و رویش به رحمت سفید

« بوستان، ص. ۲۰۸ »

☞ سعدی در بیتی نیز خود را «غلام سعد ابوبکر سعد ابوبکر زنگی» می‌داند:

دوم به لطف ندارد عجب که چون سعدی *** غلام سعد ابوبکر سعد زنگی نیست

« غزلیات، ۱۲۸ ب، ص. ۴۵۸ »

☞ شعر کاربردی سعدی برای امیران عادل

☞ شیخ شیراز در قصاید خود به جز اتابکان سلغری پارس، برخی از رجال و امرای نام دار زمان خود را نیز ستوده و نامشان را ذکر کرده است از جمله: اتابک مظفرالدین سلجوق شاه ابن سلغر، امیر انکیانو، شمس الدین حسین علکانی، شمس الدین محمد جوینی صاحب دیوان، امیر سیف الدین، علاءالدین عطاملک جوینی صاحب دیوان، ملکه ترکان خاتون و پسرش اتابک محمد.

☞ اما همه‌ی آن چه این قدرتمندان از شاعر می‌خواستند خشنودی شخص آنان از شنیدن مدیحه نبوده است، بلکه آنان می‌خواستند که شاعر، آوازه‌ی دلیری، جنگ آوری، دشمن شکنی، کشورگشایی، رعیت نوازی و دادگستری ایشان را به گوش مردمان برساند تا دشمنانشان مرعوب و دوستانشان مجذوب گردند.

☞ در ستایش اتابک مظفرالدین سلجوق شاه ابن سلغر، سعدی خدای را شکر می‌گوید به جهت نظر دگرباره‌ای که خداوند بر عالم کرده و این پادشاه را «سر ملوک زمان» و «پادشاه روی زمین» قرار داده که به ماه طلعت او و ستارگان چشم وی، زمین پارس، فر آسمان دارد و همه در برابر او داغ خادمی بر روی دارند و دست بندگی برهم.

☞ علاءالدین عطاملک جوینی صاحب دیوان نیز از افراد مورد ستایش سعدی است که شیخ شیراز او را با عناوینی هم‌چون: «سحاب رحمت و دریای فضل و کان کرم، سپهر حشمت و کوه وقار و کھف امان» مورد تمجید قرار داده است؛ شخصی که فهم و قیاس به بلند پایه‌ی قدرش نمی‌رسد و ادراک

آدمی به گرد همتش؛ «بر او محاسن اخلاق چون رطب بر بار» است و «در او فنون فضایل چون دانه در رمان»؛ پس، سعدی برای او دو آرزو می‌کند: دوام دولت دنیا و ختم بر ایمان که بدین وسیله پیوندی میان حکومت و دین برقرار می‌کند: دو چیز خواهمت از کردگار فرد عزیز *** دوام دولت دنیا و ختم بر ایمان
☞ ز نائبات قضا در پناه بار خدای *** ز حادثات قران در حمایت قرآن
« قصاید، صص. ۷۳۸۷۴۱»

☞ موبدان نیز چنین گفته‌اند که: دین و ملک هر دو برادرانند و دین، بنیاد ملک است و ملک، برادر دین است.
☞ و در ستایش ملکه ترکان خاتون، سعدی او را پارسی می‌داند که آوازه‌ی تعبد و خوف و رجای او در جهان مشهور شده است و از یمن همت و قدم پارسی او، اسلام در امان و ضمان سلامت است و خیر جهانیان در بقای اوست و بدبخت کسی است که از رأی ترکان خاتون، روی بتابد.

☞ سازمان‌های اداری کشور

☞ سازمان اداری مورد نظر سعدی، نمونه‌ای از همان سازمان‌های ابتدایی زمان خود اوست. تشکیلات داوری زیر اداره‌ی مستقیم شاه است و خود او نیز دادخواه می‌باشد. برنامه‌ی تعلیماتی مملکت، مبتنی بر پرورش مردان نظامی و سیاسی باید باشد، یا به عبارت خود او اهل رزم و اهل رأی.
☞ دو تن پرورای شاه کشورگشای *** یکی اهل رزم و دگر اهل رأی

برای مطالعه کامل اینجا را کلیک کنید

☞ ز نام‌آوران گوی دولت برند *** که دانا و شمشیرزن پرورند
☞ قلم زن نکودار و شمشیرزن *** نه مطرب، که مردی نیاید ز زن
« بوستان، باب ۱، صص. ۲۵۱»

☞ نظام استخدامی سازمانی که سعدی پیش نهاد می‌کند، بر استخدام کارمندان خداترس مبتنی است، او اعتقاد به مبدأ را شرط اساسی هرگونه رهبری از بالاترین نقطه‌ی هرم قدرت تا رهبران رده‌ی میانه و کارمندان جزء می‌داند و گویی که مانند همه‌ی پای بندان مکتب خداپرستی، این اعتقاد بنیادی را پایه‌ی همه‌ی خوبی‌ها می‌داند و اندرز می‌دهد که ☞
☞ ز مستکبران دلاور بترس *** از آن کاو نترسد ز داور بترس
☞ امین باید از داور اندیشناک *** نه از رفع دیوان و زجر و هلاک
☞ بیفشان و بشمار و فارغ نشین *** که از صد یکی را نبینی امین
« بوستان، باب ۱، صص. ۲۱۳»

☞ خداترسی، پرهیزگاری و عمل صالح را متضمن است و این چنین کسی، آزار خلق نجوید ☞
خداترس را بر رعیت گمار *** که معمار ملک است پرهیزگار
☞ بداندیش توست آن خون خوار خلق *** که نفع تو جوید در آزار خلق
☞ ریاست به دست کسانی خطاست *** که از دستشان دست‌ها بر خداست
☞ نکوکار پرور نبیند بدی *** چو بد پروری خصم جان خودی
« بوستان، باب ۱، صص. ۲۱۲»

☞ سپردن امورات به سیر چشمان

☞ به زعم او منعمی و به اصطلاح چشم و دل سیری، یکی از شرایط استخدام است و مفلسان گرسنه چشم، شایسته‌ی کار گزارای نیستند ☞
عمل گر دهی مرد منعم شناس *** که مفلس ندارد ز سلطان هراس
☞ چو مفلس فرو برد گردن به دوش *** از او بر نیاید دگر جز فروش
« بوستان، باب ۱، صص. ۲۱۳»

سعدی صلاح نمی‌داند که دوستان دیرینه را با هم در یک واحد سازمانی مشغول دارند؛ چرا که ❧ :
چه دانی که همدست گردند و یار ❧❧❧ یکی دزد باشد، یکی پرده دار
❧❧ چو دزدان ز هم باک دارند و بیم ❧❧❧ رود در میان کاروانی سلیم
« بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۴ »

شایسته‌سالاری

با این همه، عجله در استخدام کارمندان را مذموم می‌شمرد و به سیستم لیاقت از طریق انتخاب، معتقد است:
برد بر دل از جور غم بارها ❧❧❧ که ناآزموده دهد کارها
❧❧ نخواهی که ضایع شود روزگار ❧❧❧ به ناکار دیده مفرمای کار
« بوستان، باب ۱، ص. ۲۵۰ »

❧❧ در ارتقا نیز: «به عقلش ببايد نخست آزمود»
❧❧ سپس «به قدر هنر پایگاهش فزود»
❧❧ چو یوسف کسی در صلاح و تمیز ❧❧❧ به یک سال باید که گردد عزیز
❧❧ به ایام تا بر نیاید بسی ❧❧❧ نشاید رسیدن به غور کسی
« بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۶ »

به عقیده‌ی سعدی به ایام باید به غور کسان رسید و از هر نوع اخلاق او کشف کرد. مواد مثبت شخصیت کارمند و مأمور دولت، خردمندی، پاکیزه
دینی، نکوسیرتی، روشن قیاسی، سخن سنجی و مقدار مردم‌شناسی است. مقامات اداری و نظامی را باید به کاردانان و جهان دیدگان سپرد. از خردان،
کار بزرگ نیاید و سندان به مشت شکسته نشود.
❧❧ گرت مملکت باید آراسته ❧❧❧ مده کار معظم به نخواست
❧❧ سپه را مکن پیشرو جز کسی ❧❧❧ که در جنگ‌ها بوده باشد بسی
« بوستان، باب ۱، ص. ۲۵۰ »

مردم نوازی

سعدی بر این نظر است که گنج و خزانه‌ی پادشاه باید بر «طفل و درویش و پیر» وقف شود و نیز باید به جای جمع گنج به جمعیت خاطر دوستان
کوشید و برای آسایش خلق، خزینه را تهی کرد. زیرا، کلید خزینه همیشه در دست نیست.
❧❧ پریشان کن امروز گنجینه چیست ❧❧❧ که فردا کلیدش نه در دست توست
« بوستان، باب ۲، ص. ۲۵۴ »

مردم نوازی یکی از عوامل مهم پیروزی سلاطین بوده است چنان که اسکندر رومی هر مملکتی را که می‌گرفت رعیتش را نمی‌آزارد و نام پادشاهان
جز به نکویی نمی‌برد و همین عامل مردم داری و مردم نوازی او سبب تسلط او بر «دیار مشرق و مغرب» گردید. در جایی دیگر سعدی از زبان وزیر
پادشاهی بیان می‌کند که «پادشه را کرم باید تا خلق بر او گرد آیند و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند» و گرنه در روز سختی، دوستدارش دشمن
زورآور خواهد شد، چنان که آن «ملک را پند وزیر ناصح، موافق طبع مخالف نیامد و به زندانش فرستاد» و طولی نکشید که گروهی به منازعت
برخواستند و خلق که از دست تناول او به جان آمده بودند آن گروه را تقویت کردند تا ملک از تصرف این پادشاه به در رفت.
حاکم مملکت به عنوان «سراکابرقوم» باید بداند که بی‌وجود رعیت هیچ ارزشی ندارد پس، بر اوست که بنا بر حس مردم دوستی ملک را نظام
بخشد. سعدی، حاکم و مردم را پناه و حامی یکدیگر معرفی می‌کند:

❧❧ نبایدت که پریشان شود قواعد ملک ❧❧❧ نگاه دار دل مردم از پریشانی
❧❧ چنان که طایفه‌ای در پناه جاه تواند ❧❧❧ تو در پناه دعا و نماز ایشان
« قطعات، ص. ۸۳۹ »

بیم دادن پادشاهان از خدای و سوق دادن ایشان به دادگری

شیخ شیراز «رعیت نوازی و سرلشگری» را امری بس مهم می‌داند به گونه‌ای که نباید «بازیچه و سرسری» فرض گردد پس، چنین امر والایی باید به فرد کار آزموده‌ای محول گردد. جهان‌بانی آن قدر وظیفه‌ی ارزشمند و خطیری است که، حتی، در روزشمار نیز از جزئیات آن سؤال خواهد شد:

« خداوند کشور خطا می‌کند *** شب و روز ضایع به خمر و خمار
جهان‌بانی و تخت کیخسروی *** مقامی بزرگ است کوچک مدار
که گر پای طفلی برآید به سنگ *** خدای از تو پرسد به روز شمار
قطعات، ص. ۸۲۸»

درونگ کردن در کشتن اسیران جنگ

استاد سخن، سعدی، درباره‌ی اسیران به ملایمت سخن می‌گوید. او معتقد است که اسیر جنگی و گناه کار را باید فرصتی داد و کشتن او، به اول گناه، شرط نیست؛ اگر پند و اندرز در او مؤثر واقع نشد در این صورت، می‌توان او را گوش مالی داد و سرانجام، در صورت شرارت او، می‌توان ریشه وی را از بیخ برکند؛ و نیز سعدی بند کردن پیش از کشتن را امری صواب می‌داند، زیرا، سر کشته را نمی‌توان پیوند کرد:

« صواب است پیش از کشش بند کرد *** که نتوان سر کشته پیوند کرد
بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۰»

به‌کارگیری دیانت و هوش و درایت در کشورداری

ملک داری به دیانت و فرهنگ و هوش نیازمند است پس، پادشاه مست و غافل، لیاقت حکمرانی را ندارد، زیرا، او پاسبان رعیت و مسؤول حفظ جان و مال مردم است بنا بر این، خفتن و غفلت پادشاه به هنگام حراست، شرط کشور داری نیست.
سعدی در قصیده‌ای می‌گوید:

« آدمی را عقل باید در بدن *** ورنه جان در کالبد دارد حمار
ملک بانان را نشاید روز و شب *** گاهی اندر خمر و گاهی در خمار
قصاید فارسی، ص. ۷۲۴»

نرم خویی و شکیبایی

نرمش و بردباری از دیگر صفات رهبر مملکت بر شمرده شده است:

« خداوند فرمان و رأی و شکوه *** ز غوغای مردم نگرده ستوه
سر پر غرور از تحمل تهی *** حرامش بود تاج شاهنشاهی
نگویم چو جنگ آوری پای دار *** چو خشم آوری عقل بر پای دار
زیرا:

« چو لشکر برون تاخت خشم از کمین *** نه انصاف ماند نه تقوی نه دین
بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۰»

امنیت اجتماعی

شیخ شیراز می‌داند که رشد و تعالی انسان، تنها در سایه‌ی امنیت اجتماعی تحقق می‌یابد. از این روی در جای جای آثارش به این امر حیاتی اشاره می‌کند. او امنیتی را که بر «اقلیم پارس» حکم‌فرماست در سایه‌ی قدرت و تدبیر اتابکان و بویژه بوبکر سعد می‌داند، پادشاهی که در روزگار وی، پارس آرامگاهی است از فتنه‌ها در امان.

« اقلیم پارس را غم از آسیب دهر نیست *** تا بر سرش بود چو تویی سایه‌ی خدا

« امروز کس نشان ندهد در بسیط خاک *** مانند استان درت، مأمن رضا
بر توست پاس خاطر بیچارگان و شکر *** بر ما و بر خدای جهان آفرین، جزا
یا رب ز باد فتنه نگهدار خاک پارس *** چندان که خاک را بود و باد را بقا
دیباجه‌ی گلستان، ص. ۳۱.»

دکتر غلامحسین یوسفی در حکایتی تصویری از خودکامگی حکام مغول و ایجاد ناامنی در سطح کشور را چنین بیان می‌دارد: روزی بزرگمهر در مقام مشورت، در میان جمع وزرا، نظر انوشیروان را تأیید می‌کند. وزیران در نهان از او می‌پرسند: رأی ملک را چه مزیت دیدی بر فکر چندین حکیم؟ گفت: «به موجب آن که انجام کارها معلوم نیست و رأی همگان در مشیت است که صواب است یا خطا؟ پس، موافقت رأی ملک اولی‌تر است تا اگر خلاف صواب آید به علت متابعت از معاتبتم ایمن باشم». پیداست که در این سخن بزرگمهر، مصلحت وقت و صیانت نفس بیشتر رعایت شده است تا جست و جوی حقیقت. شاید در این حکایت نیز بتوان تصویری از خودکامگی حکام مغول را در زمان سعدی جلوه گر دید. خاصه وقتی می‌خوانیم که خلاف رأی ایشان اظهار نظر کردن به تعبیر شیخ، «به خون خویش، دست شستن» بود. این روح محافظه کاری و احتیاط نموداری از محیطی ناامن و بسیاری از واقعیت‌های آن زمان است.

اما شیراز به تدابیر عاقلانه و تسلیم به موقع اتابکان شهر، آسیبی نیافت و به همین قضیه است که سعدی با لطف قریحه‌ی خود در مدیحه‌ای که از اتابک سعد بن زنگی در دیباجه‌ی بوستان گفته است اشاره می‌نماید و می‌گوید:

«سکندر به دیوار رویین و سنگ *** بکرد از جهان راه یاجوج، تنگ
تو را سد یاجوج کفر از زر است *** نه رویین چو دیوار اسکندر است
در این دو بیت مقصود شاعر از «یاجوج کفر»، چنگیز خان است که اتابک سعد با او از در صلح در آمد و به او خراجی داد و جان مسلمان شیراز را از آسیب قهر او نجات بخشید و در این جا شیخ به حسن تعبیر او را بر اسکندر ترجیح داده است، زیرا، اسکندر با دیوار رویین در مقابل، هجوم یاجوج مانعی بنا کرد لکن اتابک راه حمله‌ی یاجوج کفر را بازر مسدود ساخت.
در پارس که تا بوده است، از لوله آسوده است *** بیم است که برخیزد، از حسن تو غوغایی
غزلیات، ۵۱۱ - ط، ص. ۶۰۱، ب. ۸.»

سعدی از آرامش موجود در سرزمین پارس باز چنین می‌گوید:

«جهانبان دین پرور دادگر *** نیامد چو بوبکر بعد از عمر
سر سرفرازان و تاج مهان *** به دوران عدلش بنازای جهان
گر از فتنه آید کسی در پناه *** ندارد جز این کشور آرامگاه
دیباجه‌ی بوستان، ص. ۲۰۶.»

در عصر بوبکر سعد «رنجه‌ای را که از بیداد سرپنجه‌ای بنالد نمی‌بینی»

چنان سایه گسترده بر عالمی *** که زالی نیندیشد از رستمی

با این همه، شاعر از آینده نگران از روزهایی که کسی را نیابد تا از بهشت آرزوهای خود با او سخن راند از این رو، می‌گوید:

«به عهد تو می‌بینم آرام خلق *** پس از تو ندانم سرانجام، خلق

در ایام اتابک هیچ دلی آزرده نیست و پیرایه‌ی ملک نیز همین است که «راضی نگردد به آزار کس». مردم شاد هستند، زیرا، او خزاین را برای رفاه جیش تهی می‌کند و بانگ شادی مردم چون رعد به گوش می‌رسد. به قدری امنیت در پارس موج می‌زند که پای عدو در این بقعه دیده نمی‌شود و در دوران او کس از کس باری نمی‌برد، حتی، گل در چمن نیز از جور خار در امان است. و به خاطر این سیرت اتابک ابوبکر، مردم در آرام و ناز می‌خسبند. سعدی تمام این‌ها را از وجود اتابک ابوبکر بن سعد زنگی می‌داند و در یکی از قصیده‌های معروف خویش به امنیت و آسودگی و «پرناز و نعمت» بودن پارس اشارتی می‌نماید:

« وجودم به تنگ آمد از جورتنگی *** شدم در سفر روزگاری درنگی..
 برون جستم از تنگ ترکان چو دیدم *** جهان در هم افتاده چون موی زنگی
 چو باز آمدم کشور آسوده دیدم *** زگرگان به در رفته آن تیز چنگی..
 بنام ایزد آباد و پرناز و نعمت *** پلنگان رها کرده خوی پلنگی..
 بپرسیدم این کشور آسوده کی شد *** کسی گفت سعدی چه شوریده رنگی
 چنان بود در عهد اول که دیدی *** جهانی پر آشوب و تشویش و تنگی
 چنین شد در ایام سلطان عادل *** اتابک ابوبکر بن سعد زنگی
 قصاید، ص. ۷۵۵»

خراج

سال ۲۴۰ ه نخستین سالی است که اندوه و مقدار مالیات‌ها در دیوان‌ها ثبت گردیده است. سعدی مهم‌ترین پایه‌ی معیشت لشکریان و اساس هزینه‌های جاری مملکت را «خراج رعیت» می‌داند، بنا بر این، پادشاهی که از دست رنج رعیت، مملکت داری می‌کند روانیست که آنان را بیبازارد:

« گر از خراج رعیت نباشدت باری *** تو برگ حاشیت و لشکر از کجا آری؟
 پس، آن که مملکت از دست رنج او داری *** روا مدار که بر خویشان بیبازاری
 قطعات، ص. ۸۳۷»

سعدی برای گرفتن مالیات و مصرف آن، دستورالعملی صادر کرده است:

« نه از بهر آن می‌ستانم خراج *** که زینت کنم بر خود و تخت و تاج
 بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۱»

سپس، باج و خراج تنها برای آن نیست که با گرفتن آن، فرمان دار و شخص حاکم به خود بپردازند و با آن خراج، تن خود را با لباس‌های فاخر بیاریند و اورنگ و دیهیم خود را به گوهرهای گوناگون زیور دهند. گنج و گنجینه و سرمایه‌های عمومی تنها از آن فرمان دار و ویژه‌ی شخص حاکم نیست، بلکه بیت‌المال برای آراستن سپاه و برگ و ساز لشکر، و آسایش ملت است:

« خزاین پر از بهر لشگر بود *** نه از بهر آذین و زیور بود
 بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۱»

خراج، مزد چوپانی حاکم

« خزینه باید که همه وقتی موفر باشد و خرج بی‌وجه روا ندارد که دشمنان در کمین‌اند و حوادث در راه.»

نویسنده‌ی کتاب الخراج نیز درباره‌ی طریقه‌ی مصرف خراج می‌نویسد: «خراج سواحل شام و مصر حدود صد هزار دینار است که در اصلاح آن شهرها و سایر کارهایشان چون: نگهبانان، پاسداران، منهبیان، پیک‌های چابک سوار تیزرو، دروازه بانان و نگه دارندگان تنگ‌ها و قلاع و غیر از آن‌ها خرج می‌شود.»

از دیدگاه سعدی، حاکم باید به وسیله‌ی خراج و مالیات، «پاس رعیت» نگاه دارد که در این صورت، خراج که «مزد چوپانی» اوست بر او حلال باد، اما، اگر «راعی خلق» نباشد حرامش باد، زیرا، هر چه که بخورد جزیت مسلمانی خواهد بود. در ایام سعدی چون مبلغ خراج، بسیار سنگین بود کسی به طبیعت نفس آن را نمی‌پرداخت، بلکه به اجبار و به بهانه‌ی مزد سرهنگی، خراج می‌ستاندند:

« خراج اگر نگزارد کسی به طبیعت نفس *** به قهر از او بستانند و مزد سرهنگی
 گلستان، باب ۸، ص. ۱۹۲»

هم‌چنین، نویسنده‌ی الخراج، مقدار خراج فارس را به تنهایی از پول نقد، بیست و چهار هزار درهم (۲۴/۰۰۰/۰۰۰) ذکر کرده است. پادشاهی هم که تنها مقصودش از سلطنت، افزون طلبی می‌بود مقادیر خراج را بر طبقه‌ی محروم بخصوص دهقانان می‌افزود و همین امر سبب گریز و دربه‌داری این قشر محروم و نیز بداقبالی و تسلط دشمنان بر آن مملکت می‌گردید:

«...» دگر خواست کافزون کند تخت و تاج»
ببفزود بر مرد دهقان خراج
طمع کرد در مال بازارگان
بلا ریخت بر جان بیچارگان..
که تا جمع کرد آن زر از گریزی
پراکنده شد لشگر از عاجزی..
وفا در که جوید چون پیمان گسیخت؟
خراج از که خواهد چو دهقان گریخت؟
بوستان، باب ۱، ص. ۲۳۱»

و در آخر به عقیده‌ی سعدی، سلطانی که به قهر و اجبار از محرومان و روستاییان، خراج بستاند در تخت و تاج وی، دولت و اقبالی نخواهد ماند؛ زیرا، درویشی که نه زمین دارد و نه باغ، چگونه باید خراج بپردازد. بنا بر این، مردم تنها راه نپرداختن خراج را در تخریب اموال خود می‌دانستند، زیرا، خراج بر اموال تخریب شده تعلق نمی‌گرفت:

«آتش به یار و خرمن آزادگان بسوز** تا پادشه خراج نخواهد خراب را
غزلیات، ۹-ب، ص. ۴۱۴، ب. ۷»

این بطوطه نیز در سفرنامه‌ی خود به مالیات شیراز اشاره نموده است:

«شیراز بزرگ‌ترین منابع مالیاتی است. حاجی قوام الدین تمغاچی که متصدی مالیه بود به من گفت که او مالیات شیراز را روزانه به ده هزار دینار به مقاطعه پذیرفته و این مبلغ به حساب پول طلای مغرب معادل با دوهزار و پانصد دینار می‌شود.»

آیین صلح و آشتی

سعدی اهل جنگ و پیکار نیست و همواره این پدیده‌ی اجتماعی را که از دیدگاه تاریخ با بنی نوع بشر گلاویز بوده و مصایب جانگداز به بار آورده محکوم می‌کند. او بر اختلاف بد فرجام مذهبی که نمونه‌ی جنگ‌های آن را به چشم خویش دیده صحنه نمی‌گذارد و بشریت را به همبستگی و همدردی می‌خواند.

مضمون جاودانی:

«بنی آدم اعضای یکدیگرند** که در آفرینش ز یک گوهرند

از جرقه‌های اندیشه‌ی اوست. مضمونی که در قرن اعتلای ارزش‌های انسانی، هم‌چنان مطلوب و عزیز است، اما، چون در باب رهبری و جهان داری به شاهان و رهبران اجتماعی روی سخن دارد و معمولاً انگیزه‌های اصلی جنگ و ستیز که زیاده‌جویی و برتری طلبی دولت‌هاست با جان آن‌ها در آمیخته و ناگزیر دامن رهبران را می‌گیرد، به ناچار در نقش یک مصلح اجتماعی و با بیانی که روح مصلحت‌بینی و آشتی طلبی دارد سخن می‌گوید و در این یاد آوری‌ها بیشتر به دشمنان داخلی و مفسده‌جویان اجتماعی نظر دارد، گو این که لحن کلام و طنین سخنش از اشاره به زور آوری‌های دشمن خارجی نیز خالی نیست.

بنا بر این، رهبران اجتماعی باید که ستیزه‌جویی‌های داخلی را با هوش و تدبیر و رأی براندازند و در برخورد با حوادث نرم خوئی پیشه کنند تا فتنه بالا نگیرد و دشمن به رفق و احسان رام شود.

صلح دوستی

» مزن تا توانی بر ابرو گره *** که دشمن اگر چه زبون، دوست به
» اگر پیل زوری و گر شیر چنگ *** به نزدیک من صلح بهتر که جنگ

باید دانست که:

» همی تا برآید به تدبیر، کار *** مدارای دشمن به از کارزار

» اگر بازوی دشمن را با زور نمی توان شکست، با زر باید بست:

» چو نتوان عدو را به قوت شکست *** به نعمت بیاید در فتنه بست
» گر اندیشه باشد ز خصمت گزند *** به تعویذ احسان زبانش ببند
» عدو را به جای خسک زر بریز *** که احسان کند، کند دندان تیز
« بوستان، باب ۱، ص. ۲۴۸ »

» دشمن را هر اندازه هم که خرد باشد نباید ناچیز شمرد:

» حذر کن ز پیکار کمتر کسی *** که از قطره، سیلاب دیدم بسی

پذیرش صلح و نپذیرفتن پند دشمن

» گر دشمن از در صلح درآید به خشونت و خصومت و پیکار نباید کوشید:

» اگر می برآید به نرمی و هوش *** به تندی و خشم و درشتی مکوش
» چو دشمن درآید به عجز از درت *** به درکن ز دل کین و خشم از سرت
» چو زنهار خواهد کرم پیشه کن *** بیخشای و از مکرش اندیشه کن

» ولی به خواست دشمنان، یا در راستای مصالح آنان نباید گام برداشت:

« نصیحت از دشمن پذیرفتن خطاست، و لیکن شنیدن رواست، تا به خلاف آن کار کنی که عین صواب است. »

» حذر کن ز آن دشمن گوید آن کن *** که بر زانو زنی دست تغابن
» گرت راهی نماید راست چون تیر *** ازو برگرد و راه دست چپ گیر
« گلستان، باب ۸، ص. ۱۷۵ »

» در جهان سیاست و پیکار همیشه باید بیدار و آگاه بود:

» چو کردی با کلوخ انداز پیکار *** سر خود را به نادانی شکستی
» چو تیر انداختی بر روی دشمن *** حذر کن کاندرا آماجش نشستی
« گلستان، باب ۱، ص. ۵۹ »

رعایت احتیاط در برخورد با دشمن

» در روابط با انسان‌ها، درباره‌ی، حتی، خردترین دشمنان، بویژه آنان که از انسان بیم دارند باید جانب احتیاط را رعایت نمود: «هرمز را گفتند: از وزیران پدر چه دیدی که همه را در بند فرمودی؟ گفت: خطایی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بیکران است و برعهد من اعتماد کلی ندارند. ترسیدم از بیم گزند خویش، آهنگ هلاک من کنند پس، قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:»

« از آن کز تو ترسد بترسای حکیم *** و گر با چند صد، برآیی به جنگ
از آن مار برپای راعی زند *** که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
نبینی که چون گربه عاجز شود *** برآرد به چنگال، چشم پلنگ
گلستان، باب ۱، ص. ۴۵»

☰ قبول هیچ خواری و زبونی پسندیده نیست و دشمن ماجراجو را سبک شمردن مصلحت نه، اما، در این جا نیز از تدبیر و مدارا غافل نباید بود:

« عدو را به فرصت توان کند پوست *** پس، او را مدارا چنان کن که دوست
اگر دشمنی پیش گیرد ستیز *** به شمشیر تدبیر، خونس بریز

☰ ولی:

« چو دست از همه حیلتی در گسست *** حلال است بردن به شمشیر دست
اگر صلح خواهد عدو، سرمپیچ *** و گر جنگ جوید عنان برمپیچ
که گر وی ببندد در کارزار *** تو را قدر و هیبت شود یک هزار
توهم جنگ را باش چون کینه خواست *** که با کینه ور مهربانی خطاست
گر او پیش دستی کند غم مدار *** و افراسیاب است مغزش برآر
به اسبان تازی و مردان مرد *** برآر از نهاد بداندیش گرد

☰ در این صورت، قدر و هیبت تو افزون گردد و کیفر خدایی شروع جنگ را که مکفایی عظیم، نخواهی داشت. سعدی، جنگ آوری را بر دو نوع می‌داند و بس:

« یکی پیش خصم آمدن مردوار *** دوم جان به در بردن از کارزار
بوستان، باب ۴، ص. ۳۱۵»

☰ پنهان کاری و استتار نیز از فنون جنگ است:

« به تدبیر جنگ بداندیش کوش *** مصالح بیندیش و نیت بپوش
منه در میان راز با هر کسی *** که جاسوس هم کاسه دیدم بسی
سکندر که با شرقیان حرب داشت *** در خیمه گویند در غرب داشت
چو بهمن به زاولستان خواست شد *** چپ آوازه افکند و از راست شد
اگر جز تو داند که عزم تو چیست *** بر آن رأی و دانش نباید گریست

☰ دشمن سرسخت را در هر لحظه‌ی ممکن باید از بین برد و اجازه‌ی زه کرده کمان به او نداد چون این آتش کینه، جهان را خواهد سوزاند و زندگانی تو را نیز به باد خواهد داد:

« چو از کار مفسد خبر یافتی *** ز دستش برآور چو دریافتی
که گر زنده‌اش مانی، آن بی‌هنر *** نخواهد تو را زندگانی دگر
و گر سر به خدمت نهد بر درت *** اگر دست یابد ببرد سرت
فریبنده را پای در پی منه *** چو رفتی و دیدی امانش مده
بوستان، باب ۸، ص. ۳۷۶»

☰ باید دانست که تفرقه در سپاه دشمن، نوید پیروزی است. بنا بر این، در ایجاد و تشدید آن باید کوشید:

☞ چو در لشکر دشمن افتد خلاف *** تو بگذار شمشیر خود در غلاف
☞ چو دشمن به دشمن بود مشتعل *** تو با دوست بنشین به آرام دل

☞ و در مقابل، تفرقه‌ی سپاه دشمن، باید به اتحاد سپاه خود اندیشید، زیرا:

☞ پشه چو پر شد بزند پیل را *** با همه تندی و صلابت که اوست
☞ مورچگان را چو بود اتفاق *** شیر ژیان را بدرانند پوست

☞ بوستان، باب ۳، ص. ۱۱۷»

☞ وگرنه:

☞ چو بینی که یاران نباشند یار *** هزیمت زمیدان، غنیمت شمار
☞ بیندیش در قلب هیجا، مفر *** چه دانی که زان که باشد ظفر؟
☞ چو بینی که لشگر زهم دست داد *** به تنها مده جان شیرین به باد

☞ در گرمای جنگو جدال از جست و جوی راه صلح نیز غافل نباید بود بخصوص اگر سپاهیان خصم بیش از سپاه خودی باشند:

☞ چون شمشیر پیکار برداشتی *** نگه دار پنهان ره آشتی
☞ که لشکر شکوفان مغفرشکاف *** نهران صلح جستند و پیدا مصاف
☞ چون خیل تو صد باشد و خصم تو هزار *** خود را به هلاک می‌سپاری هش دار
☞ تا بتوانی برآور از خصم، دمار *** چون جنگ ندانی آشتی عیب مدار
☞ رباعیات، ص. ۸۴۴»

☞ باید آگاه بود که در آهنگ صلح دشمن ممکن است فتنه‌ها خفته باشد:

☞ نگویم ز جنگ بداندیش ترس *** در آوازه‌ی صلح از او بیش ترس
☞ بسا کس به روز، آیت صلح خواند *** چو شب شد سپه بر سر خفته راند

☞ بنا بر این، در قرب زمانی و مکانی جنگ، همواره باید آماده بود:

☞ زره پوش خسبند مرداوژان *** که بستر بود خوابگاه زنان
☞ به خیمه درون مرد شمشیرزن *** برهنه نخسبند چو در خانه زن
☞ ببايد نهران جنگ را ساختن *** که دشمن نهران آورد تاختن

☞ در صورت تسخیر کشور دشمن، خلاف آیین وحشیان و تهی مغزان که گناه ماجراجوی فراری را به پای مردم شهر می‌نویسند و آتش انتقام را با خون می‌نشانند، باید به رفاه خلق کوشید و اوضاع را به سامان رسانید؛ زیرا:

☞ که گر باز کوبد در کارزار *** برآند عام از دماغش دمار

☞ اساساً طبع سعدی از رزم جویی و پیکارستانی به دور است و روح و نفس حماسی ندارد. طبع ملایم و آرامش طلب و آشتی جوی سعدی و روح خسته و رنج دیده و ستم کشیده‌ی محیط اجتماعی او به صلابت و استواری در اشعار او منعکس شده‌اند. سعدی روحیه‌ی صلح طلب خود را در یک بیت صریحاً بیان نموده است:

☞ به مردی که ملک سراسر زمین *** نیرزد که خونی چکد بر زمین

☞ بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۲»

سعدی در موارد متعددی از کارگزاران و مأموران حکومتی نام می‌برد و شرایطی را برای هر گروه ذکر می‌کند. از جمله «محتسب» که کار او نظارت در اجرای احکام دین بود و در مواردی که وظایف امین صلح یا رئیس دادگاه بخش را انجام می‌داد صلاحیت و اختیارات او منحصر به نظارت در معاملات تجارتي، منع از استعمال اوزان و مقادیر ناقص و منع تقلب در معاملات و ادا نکردن دیون بود، که متأسفانه محتسب به وظایف خود آنگونه که باید عمل نمی‌کرد و، حتی، امور ممنوع در شرع را نیز مرتکب می‌شد که سعدی به این مورد اشاراتی کرده است:

« قاضی ار با ما نشیند برفشاند دست را *** محتسب گرمی، خورد معذور دارد مست را
گلستان، باب ۲، ص. ۸۰»

« این محتسب که دشمن چنگ است و خصم نای *** یک روز بس که بر در خمار بگذرد
غزلیات، ۱۷۷ ط، ص. ۴۷۵، ب. ۹»

« عسس» از دیگر مأموران پاس بوده است که به آنان، داروغه و شب گرد و گزیر نیز گفته می‌شد و وظیفه‌شان دستگیری دزدان و شبروان بوده است هم‌چون دزد مغلولی که چون عسس دست او را بسته بود به شخصی که از دست تنگی می‌نالید گفت:

« برو شکر یزدان کن‌ای تنگ دست *** که دستت عسس تنگ بر هم نیست
بوستان، باب ۸، ص. ۳۷۰»

« اگر نیک مردی نماید عسس *** نیارد به شب خفتن از دزد، کس
بوستان، باب ۲، ص. ۲۷۷»

« شحنة» نیز از مأمورانی است که پاسبان شهر و برزن بود و هم‌چنین، از سوی پادشاه عهده دار اداره‌ی امور دسته‌ای از ایلات و عشایر می‌بود. «گرجهان فتنه گیرد از چپ و راست *** و آتش و صاعقه پیش و پس، باشد خونیان را بود ز شحنة هراس *** شبروان را غم از عسس باشد قطعات، ص. ۸۲۰»

« شاه از بهر دفع ستم کاران است و شحنة برای خون خواران.»
گلستان، باب ۸، ص. ۱۹۲»

« پاسبان» نیز محافظی است که شب به درگاه ملوک پاس دارد و هم‌چنین، از طرف شهربانی مأمور حفظ نظم و آسایش شهر است. سعدی در حکایتی از هندوی پاسبانی یاد می‌کند که شبی طغرل گذرش بر او می‌افتد و آن پاسبان شب زنده دار را در حالی می‌بیند که از بارش «برف و باران و سیل» به لرزش افتاده است.

« تو پادشاهی گر چشم پاسبان همه شب *** به خواب در نرود پادشاه چه غم دارد؟
غزلیات، ۱۶۹-خ، ص. ۴۷۲، ب. ۳»

« خفته خبر ندارد سر بر کنار جانان *** کاین شب دراز باشد بر چشم پاسبانان
غزلیات، ۴۵۵-خ، ص. ۵۸۰، ب. ۱»

چوبک زن

« چوبک زن » رئیس پاسبان بوده است که تنها در یک مورد به این نام اشاره شده و آن هم وقتی است که چون طغرل، هندوی پاسبان را در سرمای شب، فراموش می‌کند، بامدادان چوبک زن به او می‌گوید:

« تو را شب به عیش و طرب می‌رود *** چه دانی که بر ما چه شب می‌رود؟
بوستان، باب ۸، ص. ۳۷۰ »

عامل

« عامل »: در روزگار قدیم بزرگ‌ترین مأمور وصول مالیات در هر شهر به شمار می‌رفت. سعدی معتقد است که عامل باید فردی هوشیار و درست کار باشد زیرا:

« نهد عامل سفله بر خلق، رنج *** که تدبیر ملک است و توفیر گنج
بوستان، باب ۷، ص. ۳۵۴ »

« نیاورده عامل غش اندر میان *** نیندیشد از رفع دیوانیان
بوستان، باب ۹، ص. ۳۹۲ »

دهل زن

« دهل زن » کسی بود که طبل بزرگ را می‌نواخت؛ زیرا، معمول بود که در نقاره‌خانه‌ی شاهان در شبانه روز، پنج بار نقاره می‌زدند برای اظهار نمودن جاه و سلطنت.

« که ناگه دهل زن فروکوفت کوس *** بخواند از فضای برهن خروش
بوستان، باب ۸، ص. ۳۷۵ »

رسیدگی به امورات سپاهیان

سعدی در مورد سپاهیان نیز نکاتی را یاد آوری نموده که در واقع، توصیه‌هایی درباره‌ی سازمان لشگری است از جمله این که:

« سپاهی در آسودگی خوش بدار *** که در حالت سختی آید به کار
وگر نه:

« سپاهی که کارش نباشد به برگ *** چرا دل نهد روز هیجا به مرگ
کنون دست مردان جنگی بیوس *** نه آنکه که دشمن فروکوفت کوس
نواحی ملک از کف بدسگال *** به لشگر نگه دار و لشگر بمال
ملک را بود بر عدو دست چیر *** چون لشگر دل آسوده باشند و سیر
بهای سر خویشتن می‌خورد *** نه انصاف باشد که سختی برد
چو دارند گنج از سپاهی دریغ *** دریغ آیدش دست بردن به تیغ
چه مردی کند در صف کارزار *** که دستش تهی باشد و کار، زار

پس، لشگریان در حالت آسودگی و آرامش کشور باید مورد التفات قرار گیرند تا اگر زمانی سختی و جنگ پیش آمد با جان و دل از مملکت دفاع نماید؛ زیرا، پادشاه با وجود سپاهیان جان برکف است که می‌تواند سروری و سلطنت کند:

« همان به که لشکر به جان پروری *** که سلطان به لشکر کند سروری
گلستان، باب ۱، ص. ۴۴ »

حکما و فلاسفه‌ی یونان می‌گفتند که: سپاهیان باید حامی خلق باشند و خود بر ایشان دراز دستی نکنند، مابین خود باید ملایمت اخلاق داشته باشند و با رعایا نیز که به سرپرستی ایشان سپرده شده‌اند مهربان باشند، اما، اگر از لشکریان، کسی عصیان یا ترک خدمت کند پادشاه از او بیزار خواهد بود و نیز دیگر نباید او را به خدمت گرفت:

« و گر ترک خدمت کند لشگری *** شود شاه لشکرکش از وی بری
بوستان، ص. ۲۰۱»

« سپاهی که عاصی شود در امیر *** ورا تا توانی به خدمت مگیر
ندانست سالار خود را سپاس *** تو را هم ندارد ز گذرش هراس
به سوگند و عهد استوارش مدار *** نگهبان پنهان براو برگمار
بوستان، باب ۱، ص. ۲۵۲»

کارگزار دولت می‌خواهد که در نظر مهتر خود شناخته باشد:

« چنان است در مهتری شرط زیست *** که هر که تری را بدانی که کیست
بوستان، باب ۱، ص. ۲۲۳»

و در موارد ابتکار و خدمت، تشویق گردد:

« دلاور که باری تهور نمود *** بیاید به مقدارش اندر فزود
که بار دگر دل نهد بر هلاک *** ندارد زبیکار یا جوج، باک
بوستان، باب ۱، ص. ۲۴۹»

آن که شب به آرامی و به دور از کید دزدان می‌خسبد باید که شب زنده داری‌های مأموران پاس را در نظر داشته باشد، نه اینکه:

« به بانگ دهل خواجه بیدار گشت *** چه داند شب پاسبان چون گذشت؟
خورد کاروانی غم بار خویش *** نسوزد دلش بر خر پشت ریش

آری:

« دل پادشاهان شود بارکش *** چو بیند در گل، خر خارکش

لزوم نظارت و کنترل در امر جهان‌بانی و امارت از نظر سعدی مخفی نبوده و در باب هوش و تدبیر و رأی که یک سر در زمینه‌ی رهبری است، آن را تأکید کرده است:

« چو مشرف دو دست از امانت بداشت *** بیاید براو ناظری بر گماشت
ور او نیز در ساخت با خاطرش *** ز مشرف عمل برکن و ناظرش

مشرف

« مشرف»، رئیس دیوان اشرف و ناظر هزینه است که سعدی بر ویژگی مهم او یعنی، «امانت داری» تأکید می‌کند. و در آخر، سعدی تأمین آسایش کارمندان و ایجاد رفاه باننشستگان را شرط بالا رفتن کارآرایی و ثمربخشی کار در سازمان می‌داند و شاید در زمان خود در ارائه‌ی این تدبیر، مبتکر بوده است:

« چو خدمت گزاریت گردد کهن *** حق سالیانش فرامش مکن
بوستان، باب ۱، ص. ۲۱۳»

